

پراگماتیسم و سیاست: بررسی و نقد پراگماتیسم در قلمرو سیاست و حکومت

علیرضا سبزیان موسی‌آبادی^۱ - شعیب بهمن^۲

تاریخ دریافت: ۸۹/۱۲/۱۴

تاریخ تصویب: ۹۰/۱/۳۰

چکیده

پراگماتیسم، به مثابه‌ی یک نظریه‌ی فلسفی و روش دستیابی به حقیقت، دیدگاه تقریباً جدیدی است که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی در آمریکا رواج پیدا کرد. پراگماتیسم بر این اصل استوار است که درباره‌ی هر نظریه یا آموزه‌ای باید بر پایه‌ی نتایجی که از آن به دست می‌آید، داوری کرد. به نظر پراگماتیست‌ها، اگر عقیده‌ای به نتیجه‌ی خوب و کارآمد برای انسان بیانجامد، باید آنرا حقیقی قلمداد کرد. در واقع، حقیقت چیزی نیست که مستقل و مجرد از انسان وجود داشته باشد. فلسفه‌ی پراگماتیسم نیز همانند سایر فلسفه‌ها دارای پیوندهای عمیقی با سیاست و مسائل سیاسی است.

۱. استادیار و عضو هیئت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا (as_moosaabadi@yahoo.com)

۲. دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا (ShuaibBahman@gmail.com)

در مقاله‌ی حاضر ضمن بررسی و نقد فلسفه و روش پراگماتیسم، ارتباط پراگماتیسم و سیاست نیز در تئوری و عمل مورد بحث قرار گرفته است. نتایج مقاله حاکی از این است که هرچند نگاه پراگماتیک به پدیده‌های سیاسی در مواردی لازم است، اما کافی نیست؛ زیرا افراط در این امر، موجب مشکلاتی است که عدم پابندی به اخلاق، ابزارگرایی، بی‌توجهی به آرمان‌های سیاسی و اجتماعی و تقدم منافع بر اصول و ارزش‌ها از آن جمله‌اند.

واژه‌های کلیدی: پراگماتیسم، سودانگاری، ابزارگرایی، ویلیام جیمز، جان دیویی، چارلز پیرس.

مقدمه

در اواخر قرن نوزدهم میلادی، روشی فلسفی در ایالات متحده ظاهر شد که به «پراگماتیسم» یا «فلسفه اصالت عمل» شهرت یافت. بر این اساس عموماً پیدایش پراگماتیسم را به فلاسفه‌ی آمریکایی نسبت می‌دهند و بسیاری از اندیشمندان معتقدند که فلسفه‌ی پراگماتیسم اولین بار در آمریکا پدید آمد. واقعیت این است که فلسفه‌ی پراگماتیسم نه تنها در آمریکا به ظهور رسید، بلکه در تفکر و حیات عقلی این کشور نیز تأثیر زیادی بر جای گذاشت. این نظریه که اصالت عمل را در حل مسائل عقلی و پیشرفت انسان سودمند می‌داند، علاوه بر سیاست، در علوم مختلفی نظیر، روانشناسی و تعلیم و تربیت نیز تأثیرگذار بوده است.

پراگماتیسم نیز همانند سایر پارادایم‌های موجود، دارای فلسفه و روش است. به این معنا که هم فلسفه‌ی پراگماتیستی و هم روش پراگماتیستی وجود دارد. ضمن اینکه استفاده از سیاست پراگماتیستی نیز به خصوص در جوامع غربی بسیار متداول می‌باشد. از این رو در بحث حاضر نخست نگاهی به نظریه‌ها و نظریه‌پردازان پراگماتیست خواهیم داشت. پس از آن به بررسی فلسفه‌ی پراگماتیسم و آرای این نحله در حوزه‌ی روش‌شناسی خواهیم

پرداخت. در ادامه، سیاست‌های پراگماتیستی یا پراگماتیسم سیاسی را در دو بعد نظری و عملی مورد کنکاش قرار خواهیم داد. در پایان نیز ضمن بررسی نظرات مدافعان و منتقدان پراگماتیسم، به نتیجه‌گیری خواهیم پرداخت.

مبانی نظری بحث

«پراگماتیسم»^۱ در اصطلاح به معنی فلسفه‌ی «اصالت عمل» یا «عمل‌گرایی» است. واژه‌ی پراگماتیسم مشتق از لفظ یونانی «پراگما»^۲ و به معنی عمل است (قنبری، ۱۳۸۳: ۴۱)؛ این واژه اولین بار توسط «چارلز ساندرز پیرس»^۳، منطق‌دان آمریکایی به کار برده شد. مقصود او از به کار بردن این واژه، روشی برای حل کردن و ارزشیابی مسائل عقلی بود؛ اما به تدریج معنای پراگماتیسم تغییر کرد. به نحوی که هم‌اکنون پراگماتیسم به نظریه‌ای مبدل شده که می‌گوید حقیقت، چیزی است که از دیدگاه انسان، خوب باشد. از دیدگاه پراگماتیسم، کلیه‌ی تصورات، مفاهیم، قضاوت‌ها و نظرات، قواعدی برای «رفتار» (پراگما) هستند، اما «حقیقت» آنها تنها در سودمندی عملی‌شان در زندگی نهفته است. از دیدگاه پراگماتیسم، معیار حقیقت، سودمندی، فایده و نتیجه است.

فلسفه‌ی پراگماتیسم در اصل، فلسفه‌ای انگلیسی و آمریکایی است. «چارلز ساندرز پیرس»، «ویلیام جیمز»^۴، «جان دیویی»^۵ و «فردیناند کیننگ اسکات شیلر»^۶ به عنوان مهمترین متفکران آن شناخته می‌شوند. البته «ریچارد رورتی»^۷، «جورج هربرت مید»^۸، «رالف والدو امرسون»^۹، «جوزایا رویس»^{۱۰}، «جورج سانتاینا»^{۱۱}،

-
1. pragmatism
 2. pragma
 3. Charles Sanders Peirce
 4. William James
 5. John Dewey
 6. Ferdinand Canning Scott Schiller
 7. Richard Rorty
 8. George Herbert Mead
 9. Ralph Waldo Emerson
 10. Josiah Royce
 11. George Santayana

«جیووانی وایلاتی»^۱ و «جیووانی پاپینی»^۲ نیز در زمره‌ی پراگماتیست‌های تأثیرگذار قرار می‌گیرند. با این حال با توجه به تأثیری که پیرس، جیمز و دیویی بر فلسفه‌ی پراگماتیسم گذاشته‌اند، در ادامه، آرا و عقاید آنها به طور خلاصه مورد بحث قرار می‌گیرد.

الف) چارلز ساندزر پیرس

آموزه‌ی پراگماتیک چارلز پیرس (۱۸۳۹-۱۹۱۴)، دیدگاه‌های مختلف علمی را بی‌توجه به اینکه حقیقی‌اند یا خطا، تبیین می‌کند؛ یعنی غرض او معنا دادن و آشکار ساختن نظریات گوناگون است؛ زیرا تا این نظریات گوناگون آشکار نشوند، نمی‌توان به نظریه‌ی حقیقی رسید. وقتی که نظریات گوناگون را معنی‌دار دانستیم و وارد معرکه‌ی نزاع کردیم، آنگاه می‌توانیم نظر حقیقی را انتخاب کنیم. معنادار بودن همه‌ی گزاره‌های درست و نادرست، انسان را به گزاره‌های درست می‌رساند. این نظریه‌ی پیرس در تقابل با دیدگاه جزم‌گرایان قرار داشت که نظریات مخالف را بی‌معنی می‌دانستند. پیرس عقیده‌ی درست را عقیده‌ای می‌دانست که انسان‌ها بر سر آن به توافق رسیده باشند؛ البته پیش از توافق باید دیدگاه‌های دیگر نیز بررسی شوند. بدین ترتیب پیرس از یک‌سو اصل پراگماتیک و اصالت سودمندی و نتیجه‌بخشی را با جهان‌بینی هیوم یکسان می‌داند و از سوی دیگر، با فلسفه‌ی کانت از مجادلات کهن بر سر معیارهای حق و حقیقت خلاصی یافت.

به نظر پیرس، اهمیت علم و کار محققان در این است که اثر انباشت یا نتایج انباشته‌ی آزمایشات و مشاهدات دانشمندان، آنها را به بیان گزاره‌هایی کلی در باب طبیعت هدایت می‌کند. به علاوه، از آنجایی که این گزاره‌ها، محتوایی کاملاً کلی دارند، پس از طریق آنها می‌توان تا حدی آینده را نیز پیش‌بینی کرد (Moore, 1993:6).

از نظر پیرس، وظیفه‌ی اصلی فکر این است که روش‌ها و خصلت‌های عمل را فراهم آورد. بنابراین اگر چند نفر درباره‌ی عقایدی بحث کنند که اختلاف عملی میان آنها

1. Giovanni Vailati
2. Giovanni Papini

نباشد، آنها یک نظر دارند و تنها اختلافشان، در شیوهی بیان آن باورها یا در رابطه‌ی احساس و عاطفه است که نسبت به بیان خاصی دارند (مک کواری، ۱۳۷۸:۳۵۹)؛ از دیدگاه پیرس، معنای یک مفهوم با رفتار رابطه دارد (کاپلستون، ۱۳۸۶:۳۴۲؛ پیرس گاه تمامی جملات متافیزیکی را تفسیری پوزیتیویستی می‌کرد. بدین‌سان پراگماتیسم او به یک نوع پوزیتیویسم خاص مبدل می‌شد. زیرا به نظر وی، تصور انسان از هر چیز، تصور از آثار محسوس آن است. همچنین در نظر پیرس، تمامی آرا و دیدگاه‌های علمی (و غیرعلمی) از درجه‌ی یکسانی از احتمال برخوردارند و با به‌کارگیری آن می‌توان در درستی آنها کاوش کرد (همان: ۳۵۱-۳۵۰-۳۴۶-۳۳۶).

پیرس بر این نکته پافشاری می‌کرد که باور به نتایج علمی جاری، برای پژوهشگران، غیرعلمی و در واقع نامناسب است. وی اعتقاد داشت آنچه که معمولاً «باور» خوانده می‌شود، ابدأً هیچ جایی در علم ندارد. پیرس معتقد بود که علم محض، ابدأً هیچ کاری با عمل ندارد. به نظر پیرس، هیچ چیزی برای علم حیاتی نیست و هیچ چیزی نیز برای علم اصولاً نمی‌تواند حیاتی باشد (Hookway, 2002:21).

پیرس در مقاله‌ای به نام «چگونه تصوراتمان را واضح سازیم» پس از ذکر این نکته که عقاید انسان قواعدی برای نحوه‌ی عمل هستند، بیان کرده که برای بسط یک مفهوم ذهنی، صرفاً تعیین این نکته لازم است که مفهوم موردنظر، برای ایجاد چه نوع رفتاری به کار می‌آید و آن رفتار، یگانه معنای آن مفهوم محسوب می‌شود. پس برای وضوح بخشیدن کامل به اندیشه‌ها و افکار درباره‌ی یک موضوع، فقط باید بررسی کرد که آن موضوع حاوی چه نتایج عملی احتمالی خواهد بود، چه تأثیراتی را می‌توان از آن انتظار داشت و کدام واکنش‌ها را باید برای پاسخ به آن تدارک دید (جیمز، ۱۳۷۰:۴۱).

در واقع پیرس معتقد بود «آنچه حقیقی است، به عمل درمی‌آید».

ب) ویلیام جیمز

ویلیام جیمز (۱۸۴۲-۱۹۱۰) که از نظر خاستگاه اجتماعی، محصول جامعه‌ی صنعتی اواخر قرن نوزدهم میلادی آمریکا بود و طبیعتاً همانند هر نظریه‌پردازى نمی‌توانست نسبت به محیط خود و دستاوردهای اجتماعی آن بی‌تفاوت باشد، تلاش داشت بین فلسفه‌ی متافیزیکی خود، با واقعیت‌های علمی پیرامون (داروینیسیم و مارکسیسم) ارتباط برقرار نماید. از این‌رو وی به سرعت دیدگاه چارلز پیرس را به سطح یک نگرش فلسفی ارتقاء داد و با توجه به اینکه دیدگاه مطروحه، عمیقاً با نظام سرمایه‌داری قرن نوزده آمریکا هماهنگ بود، با همان سرعت، مقبولیت عام یافت و از یک مقوله‌ی تجربیدی فلسفی، به یک فلسفه‌ی سیاسی و سپس به عرف و سنتی ادبی و فرهنگی ارتقاء یافت.

ویلیام جیمز حقیقت را با معیار عمل می‌سنجید و معتقد بود «آنچه به عمل درآید، حقیقی است»؛ جیمز نیز به شیوه‌ی مشاهده و تجربه، اعتقاد راسخی داشت و استدلال و تعقلی را که مبتنی بر مشهودات و تجربیات نبود، بیهوده می‌انگاشت. جیمز به راه حل‌های لفظی، اصول ثابت، مطلق‌ها و سرمنشأها پشت کرد و امور معطوف به عمل و قدرت را مدنظر قرار داد (جیمز، ۱۳۷۰: ۴۶-۴۳).

جیمز استدلال می‌کرد که هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند مطلقاً رونوشتی از واقعیت باشد، بلکه هر یک از این نظریه‌ها ممکن است از نقطه نظری مفید واقع شوند. به نظر جیمز، هر ایده‌ای که بتواند انسان را با موفقیت از هر بخشی از تجربه به بخش دیگر منتقل کند، یا به طور قابل اطمینانی کار کند، و یا کوشش‌های بشر را حفظ و ساده‌سازی کند، به لحاظ ابزاری صادق است (Shook and Margolis, 2006:398).

به نظر جیمز، پرسش اصلی در مورد صادق بودن یک باور یا ایده این است که «از صادق بودن آن، چه تفاوت مشخصی در زندگی بالفعل شخص ایجاد می‌شود؟» جیمز در پاسخ به این سؤال، ایده‌هایی را صادق می‌دانست که بتوان آنها را ارزش‌گذاری، تحقیق و تأیید کرد.

به نظر جیمز، صدق، در یک ایده رخ می‌دهد، یا به عبارتی، آن ایده به ایده‌ای صادق تبدیل می‌شود و یا به وسیله‌ی رویدادها، صادق می‌گردد. تحقیق در این باره نیز یک روند کشفی است و نمی‌توان یک اظهار را در لحظه‌ی بیان آن صادق خواند (James, 1907:142).

در واقع جیمز درباره‌ی حقیقت بر این باور است که برای داوری در خصوص یک اندیشه باید به نتیجه‌های عملی آن نظر داشت. از دیدگاه او «درست»، «خوب» و «سودمند» به هم می‌آمیزند. بدین معنی که اندیشه‌ی درست، نتیجه‌ی خوب و سودمند دارد و اندیشه‌ی خطا دارای نتایج بد است. به عبارت دیگر اندیشه‌ای که نتیجه‌های خوب و سودمند دارد، درست است و اندیشه‌ای که نتیجه‌های بد و زیان‌آور دارد، نادرست می‌باشد. وی درباره‌ی دیدگاه‌هایی که درست هستند، اما فقط تئوری محض می‌باشند، معتقد است: «به فرض هم یک تصور یا عقیده صحیح باشد، چه تفاوت مشخصی در اثر صحیح بودن آن در زندگی عملی شخصی پیدا می‌شود؟... تصورات صحیح، آنهایی هستند که ما می‌توانیم جذب، تصدیق، تأیید و تحقیق کنیم. تصورات غلط آنهایی هستند که نمی‌توانیم چنین کاری بکنیم... بر اثر رخدادهاست که تصور، حقیقی می‌شود...» (جیمز، ۱۳۷۰:۱۴۵).

بر این اساس جیمز معتقد است که برای حقیقی دانستن یک عقیده باید آنرا نه در محیط صرفاً نظری بلکه در کارزار عمل مورد آزمون قرار داد. از نظر جیمز یک عقیده تنها در صورتی «حقیقی» است که هرگاه عملی شود، «به طور تجربی نتایج رضایت‌بخش و محسوس» به بار آورد. «حقیقت باید به مثابه‌ی رابط پیامدهای رضایت‌بخش و محسوس با اعمالی که از عقاید معینی ناشی می‌شوند، در نظر گرفته شود» (اسکفلر، ۱۳۶۴:۱۴۱-۱۴۰).

در واقع یک گزاره وقتی صادق است که در عمل مفید و سودمند باشد. کارآیی، سودمندی و رضایت‌بخشی، صدق را تشکیل می‌دهد (حسین‌زاده، ۱۳۸۵:۱۱۴)؛ در چنین حالتی، نظریه‌ها به ابزارها تبدیل می‌شوند، نه پاسخی به معماهایی که به انسان آرامش

بخشند... هر تصویری که انسان را از یک جزء تجربه به جزء دیگر آن منتقل کند و در کار صرفه‌جویی نماید، به همان اندازه صحیح است (جیمز، ۱۳۷۰: ۴۸-۴۵).

در واقع از نظر جیمز، بحث‌های فلسفی صرف که هیچ نتیجه‌ای نیز در بر ندارند، سودمند نیستند. به عنوان مثال بحث درباره‌ی انتهای عالم، جبر و اختیار، حسن و قبح، وجود یا عدم وجود خدا و... هیچ سودی در بر ندارد.

البته جیمز سعی کرد به حل پاره‌ای از مسائل فردی درباره‌ی اعتقادات نیز بپردازد. وی قصد داشت برخی از امور ماورایی و متافیزیکی نظیر «وجود خدا» را نیز با روش پراگماتیستی و اصل سودمندی توجیه کند. وی بر این باور بود که اگرچه تصور خدا مانند تصورات ریاضی واضح و روشن نیست، اما از این لحاظ که یک نظم ایده‌آلی را مطرح می‌سازد و اعتقاد به آن سبب می‌شود که افراد، امور دردناک را موقتی و جزئی تلقی کنند و تزلزل و جدایی را مطلق و نهایی فرض نمایند، ارزش عملی در زندگی انسان دارد. ضمن اینکه اعتقاد به وجود خدا، از نظر روانی نیز فرد را به سوی آرامش می‌برد (شریعتمداری، ۱۳۸۴: ۳۶۸-۳۵۸).

در واقع هسته‌ی مشترک همه‌ی ادیان از یک‌سو در نقصی است که انسان در خود احساس می‌کند و از سوی دیگر ارتباط این نقص با یک قدرت برتر است؛ به نحوی که این قدرت برتر می‌تواند این نقص را برطرف نماید (James, 1994:504-508)؛ در نتیجه، وجود خدا با توجه به سودمندبودنش، توجیه‌پذیر است.

به طور کلی روش‌شناسی جیمز در چارچوبی تجربی، پراگماتیستی، پدیدارشناختی و براساس داوری معنوی است:

۱. **روش تجربی:** یکی از مبانی روش‌شناسی جیمز، تجربه‌گرایی است که تحت عنوان «تجربه‌گرایی اساسی» یا تمام عیار از آن یاد می‌شود. وی تجربه‌گرایی را موضعی می‌داند که نتایج آنرا در باب موضوعات مربوط به امور واقع، همچون فرضیه‌هایی تلقی

می‌کنند که ممکن است طی تجربه‌ی آینده تغییر کند (James, 1937:7)؛ البته جیمز تجربه‌گرایی به معنای پوزیتیویستی را قبول ندارد و حتی گاهی آنرا مورد نقد نیز قرار داده است. تجربه‌گرایی در نگاه جیمز، موضعی است که مطمئن‌ترین نتایج خود را درباب موضوعات مربوط به امور واقع، به عنوان فرضیه‌هایی در نظر می‌گیرد که ممکن است در طی تجربه‌ی آینده تغییر کند. در عین حال جیمز در تقابل میان تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی به داوری می‌نشیند و مقصود او از روش تجربی، تماس عینی و جدی با واقعیت‌ها است.

۲. روش پراگماتیستی: جیمز محک تمام حقیقت را تجربه می‌دانست و بر این باور بود که تجربه‌ی دینی هر فرد پدیده‌ای است که باید از سوی همه به عنوان واقعیت پذیرفته شود (آذربایجانی، ۱۳۸۵: ۱۴۷-۱۴۶).

۳. پدیدارشناسی^۱: پدیدارشناسی که به معنی مطالعه‌ی پدیدار، یعنی آنچه ظاهر و نمایان می‌شود، به کار برده شده است، در اواخر قرن هیجدهم میلادی پدید آمد و به بحث ظواهر و زمان و مکان محسوس تأکید نمود (زمانی، ۱۳۸۶: ۱۷۴)؛ پدیدارشناسی را می‌توان در مشخصه‌هایی همانند ماهیت توصیفی، در پراتنز نهادن (پیش‌فرض‌های بررسی نشده)، التفات و شهود ذات، یعنی درک و دریافت ماهیت‌ها معین نمود (خرم‌شاهی، ۱۳۷۲: ۲۰۷ و ۲۰۳).

در این راستا جیمز درصدد بود که اهمیت دیدگاه پدیدارشناختی را بیان کند. وی روش خود را آزمون حیاتی انسان‌ها می‌دانست؛ یعنی گزارش دست اول اشخاص از تجارب دینی و امور شخصی. به دلیل علاقه‌ی فوق‌العاده وی به موشکافی‌های تجربه‌ی دینی، می‌توان او را به همان میزان که توصیف‌گرا است، یک پدیدارشناس نیز محسوب نمود.

۴. داوری معنوی^۲: داوری معنوی اصطلاحی است که جیمز از واژه‌ی «ارزش داوری»^۳ اقتباس کرده و در مقابل «داوری وجودی» قرار داده است. در کتاب‌های منطقی دو

1. Phenomenology
2. Moral judgments
3. Value of judgments

نوع تحقیق در رابطه با همه چیز وجود دارد: اول آنکه اهمیت آن موضوع چیست؟ چگونه اتفاق می‌افتد؟ ساخت، خاستگاه و تاریخچه‌ی آن کدام است؟ دوم، اهمیت، معنا یا ارزش آن در حال حاضر چیست؟ پاسخ به پرسش‌های دسته‌ی اول، داوری وجودی یا قضیه‌ی وجودی است و پاسخ به پرسش دوم، قضیه‌ی ارزشی یا ارزش داوری است. در واقع داوری وجودی به سرشت پدیده، ریشه و تاریخ آن می‌پردازد و از طریق توصیف و طبقه‌بندی شروع می‌کند و به تجزیه و تحلیل عواملی که آن پدیده را به وجود آورده‌اند، می‌پردازد. اما داوری معنوی به ارزش یک چیز - اعتبار، اهمیت با معنای آن - اشاره دارد. هر چند جیمز هر دو نوع پرسش و کوشش برای پاسخ به آنها را مهم می‌شمارد، اما براساس مبنای پراگماتیستی خود، داوری معنوی را مفیدتر می‌داند؛ زیرا واقعیت‌های وجودی برای ارزش داوری ناکافی هستند. در واقع جیمز تأکید می‌کند که ارزش و اعتبار نگرش‌ها، باورها و شیوه‌های زندگی صرفاً از طریق داوری‌های معنوی مستقیم قابل فهم است و این داوری‌ها براساس احساسات بی‌واسطه و شخصی پدید می‌آید (آذربایجانی، ۱۳۸۵: ۱۵۱-۱۴۹).

شاید بتوان روش‌شناسی جیمز را به پژوهش‌های کیفی نزدیکتر دانست. پژوهش کیفی ماهیتی چند روشی دارد و متضمن رویکردی تفسیری و طبیعت‌گرایانه است. در واقع پژوهشگران کیفی، اشیاء را در موقعیت‌های طبیعی آنها مطالعه می‌کنند و می‌کوشند پدیده‌ها را بر حسب معنایایی که مردم به آنها می‌دهند، تفسیر کنند (گال و همکاران، ۱۳۸۳: ۶۰).

ج) جان دیویی

جان دیویی (۱۸۵۹-۱۸۵۲) که پس از جیمز به عنوان مهم‌ترین اندیشمند پراگماتیست مطرح شد، اصطلاح «تصدیق‌پذیری موثق»^۱ را جایگزین حقیقت نمود و چنین اذعان کرد که باورها هنگامی به طور اطمینان قابل تصدیق‌اند که بتوانند در شرایط مختلف فایده‌مند باشند (رهنمایی، ۱۳۸۵: ۱۸۲).

1. Warranted Assertibility

دیویی انسان را ذاتاً موجودی می‌دانست که با مسائل و مشکلاتی روبه‌رو است و باید آنها را حل و فصل کند. در این بین، فکر وسیله‌ای برای حل مسائل، با عملی آسان است. در واقع موقعیت انسان، مسائلی را ایجاد می‌کند که فکر به دنبال حل آنهاست (وال، ۱۳۷۰:۵۶۸).

دیویی این پرسش را مطرح کرد که چه چیز در فعالیت‌های علمی سه قرن اخیر اروپا باعث این موقعیت شگفت‌آور و نتایج عالی و عجیب شده است؟ آیا چنین چیزی را می‌شود با موفقیتی مشابه بر سایر زمینه‌های انسانی هم منطبق کرد و در آنها نیز به کار بست (مگی، ۱۳۷۲:۴۸۲)؟

وی در باب روش پیشینیان در علوم و فلسفه معتقد بود که منطق ارسطویی در زمان خودش کارساز بوده ولی انسان، امروزه به یک نظریه‌ی منسجم برای پژوهش نیاز دارد که در سایر حوزه‌ها نیز قابل استفاده باشد. از این‌رو دیویی به نوسازی فلسفه و توجه به مسائلی که اکنون در مقابل انسان است، توجه می‌کرد. وی فلسفه‌ی را نه موضوعی پیچیده و غامض، بلکه علمی می‌دانست که در حل مسائل زندگی دنیوی به انسان کمک می‌کند. در واقع، فلسفه‌ی نیروی هدایت‌کننده‌ای است که در توسعه‌ی فنون سودمند جدید، به آدمی در تلاش و کشمکشی که با محیط خود دارد و همچنین در ساختن دنیایی بهتر یاری می‌رساند (پاپکین و استرول، ۱۳۸۶:۳۹۱)؛ به عبارت دیگر وظیفه‌ی فلسفه، حل کشمکش‌ها و اختلافات و همچنین سازگاری و متناسب ساختن ارزش‌هایی است که در جامعه مطرح می‌شوند (مک کواری، ۱۳۷۸:۳۶۹-۳۶۷).

جان دیویی به جای پراگماتیسم، از اصطلاح «ابزارگرایی»^۱ استفاده کرده است. زیرا به اعتقاد وی، ابزارگرایی تأکید بیشتری بر جنبه‌ی روشی دارد. دیویی روش تجربه را اصل می‌داند و تفکر و نظریه‌ها را به‌عنوان وسایلی برای تطابق یک ارگانیسم با محیط تفسیر

1. Instrumentalism

می‌کند. به زعم دیویی، پراگماتیسم روش تحقیق تجربی است که به همه‌ی حوزه‌های تجربه انسانی گسترده شده است. بر این اساس، دیویی انسان را معیار همه چیز از جمله عالم، خداوند و حقیقت تلقی می‌کند. از نظر او عالم، خداوند و حقیقت، همگی دستاوردهای انسان هستند که برای رفع حوایج ظاهری و باطنی توسط خود او آفریده شده‌اند (خاتمی، ۱۳۸۷: ۹۸-۹۶).

فلسفه و روش پراگماتیسم

پراگماتیسم از جمله نظریه‌هایی محسوب می‌شود که هم صاحب فلسفه است و هم در حوزه‌ی روش‌شناسی از جایگاه مهمی برخوردار می‌باشد. به عبارت دیگر پارادایم پراگماتیسم هم وارد حوزه‌ی معرفت‌شناسی شده و هم به ارائه‌ی روشی برای دستیابی به حقیقت و شناسایی کذب و صدق قضایا پرداخته است. از این‌رو فلسفه و روش پراگماتیسم همواره در کنار هم مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند. به خصوص که مباحث معرفت‌شناختی به عنوان زیربنای روش‌شناسی نیز محسوب می‌شوند.

الف) نگاهی به فلسفه‌ی پراگماتیسم

اگرچه پراگماتیسم در ظاهر فلسفه‌ای آمریکایی است و در ایالات متحده رواج یافته و گسترش پیدا کرد؛ ولی چنانکه به پیشینه‌ی تاریخی و ریشه‌های آن در سنت‌های فلسفی و نیز زمینه‌های تاریخی و اجتماعی مؤثر در تولید و توسعه‌ی آن توجه کنیم - یعنی اگر هم نگاه معرفتی به پیشینه‌ی آن و هم نگاه جامعه‌شناختی به بسترهای اجتماعی پیدایش آن داشته باشیم - متوجه خواهیم شد که پراگماتیسم، فلسفه‌ای وارداتی به شمار می‌رود و فقط بافت آن آمریکایی است. در واقع پیرس، جیمز و دیویی به اندیشه‌های وارداتی از اروپا، بافت و ساختاری آمریکایی داده‌اند؛ چنانکه چارلز پیرس ادعا کرده است که فلسفه‌ی

او انگلیسی است، اما از طریق کانت، فیلسوف آلمانی، به این گرایش رسیده است؛ وی همچنین پنهان نکرده که از تجربه‌گرایان و به ویژه هیوم نیز متأثر شده است.

ریشه‌های فلسفه‌ی پراگماتیسم را در یونان باستان نیز می‌توان جستجو کرد. در میان فیلسوفان یونان، آرای سوفسطائیان نیز تا حدودی به اندیشه‌ی پراگماتیسم نزدیک است. به عنوان نمونه «پروتاگوراس» معتقد بود: «حقیقت آن است که انسان آنرا حقیقی بداند»؛ به عبارت دیگر، انسان معیار حقیقت است و هیچ حقیقتی مستقل از آدمی وجود ندارد. بنابراین نباید در پی یافتن حقیقت موهوم برآمد و هر آنچه در عمل به کار آید، نیکوست.^۱ البته «سقراط» و پس از او «افلاطون» علیه این تفکر قیام کردند. افلاطون در رد نظریه‌ی پروتاگوراس یادآور شد که: «علم با احساس فرق می‌کند؛ زیرا احساس همواره نسبی است و اگر نظریه‌ی پروتاگوراس را بپذیریم، علم ناممکن خواهد بود. به علاوه اگر سخن پروتاگوراس درست باشد که هرکس میزان و داور در همه‌ی امور است. در نتیجه، مریض باید درباره‌ی داروها قضاوت کند، نه پزشک.» (وال، ۱۳۷۰: ۵۱۵-۵۱۴).

پس از آن، «اندیشه‌ی سودانگاری»^۲ علم در قالب تفکر عصر جدید اروپایی پس از رنسانس و توسط اندیشمندانی چون «فرانسیس بیکن» تکوین یافت. بیکن معتقد بود اعتبار هر فلسفه‌ای برابر با تولید کار و کمک به رفاه و آسایش انسان‌ها است. در واقع او حقیقت و منفعت را همراه با هم و امری واحد می‌دانست (جهانگیری، ۱۳۸۵: ۲۶۴-۲۶۳).

«جان لاک» و فلاسفه‌ی تجربی مسلک انگلستان نیز بیشتر از عقل‌گرایان به مکتب پراگماتیسم نزدیک هستند. ویلیام جیمز درباره‌ی ریشه‌های اندیشه‌ی پراگماتیسم در فلاسفه‌ی تجربی مسلک معتقد است: «لاک و هیوم به نحو پراگماتیستی از جوهر روحی نقادی می‌کنند. لاک می‌گوید: فرض کنید خدا شعور را از ما سلب کند، آیا باز به خاطر دارا

۱. سوفسطائیان به گونه‌ای در این امر زیاده‌روی کردند که حتی در دادگاه‌ها حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دادند و برای چیرگی بر حریف از هر راهی سود می‌جستند و سخن خود را حقیقت می‌شمردند.

بودن اصل نفسانی، وضع ما ذره‌ای بهتر است؟... از نظر لاک هویت شخصی ما منحصرأً مشتمل بر خصوصیات است که از جنبه‌ی پراگماتیکی قابل تعریف باشد. این که این هویت غیر از این واقعیت‌های تحقیق‌پذیر، در یک اصل روحی هم وجود داشته باشد، صرفاً یک خیال‌یافی غریب است» (جیمز، ۱۳۷۰: ۶۷-۶۶)؛ «امانوئل کانت» نیز به رغم آنکه هرگز در وجود ماده و جهان خارج شک نکرد، ولی معتقد بود که انسان از جهان خارج چیزی به یقین نمی‌داند و فقط آنچه به یقین می‌داند، وجود آن است (دورانت، ۱۳۸۹: ۲۴۶). کانت علت ناکامی شناخت نظری در گزاره‌های عقل نظری را اثبات ناپذیری می‌دانست و به همین دلیل بحث درباره‌ی آنها را بی‌فایده تلقی می‌کرد. «فردریش هگل» نیز از این نظر بر پراگماتیسم اثرگذار بود که اعتقاد داشت باید اشیا را در حال رشد و نمو و شکوفایی ملحوظ داشت و همچنین باید آینده را جنبه‌ی اساسی زمان محسوب نمود. بر این اساس ویلیام جیمز معتقد است درباره‌ی درستی یا نادرستی و صواب و خطای افکار و معانی نباید بر حسب اصولی که منشأ آنهاست حکم کرد، بلکه باید به نتایج حاصله از آنها توجه داشت (وال، ۱۳۷۰: ۵۶۵).

مهاجرت بعضی از شاگردان هگل به آمریکا که به «هگلیان سن‌لوئی» معروف شدند نیز تأثیر مهمی در شکل‌گیری و بسط پراگماتیسم داشت. به خصوص که آنها بر اصولی همچون ناتوانی انسان در درک حقایق، گذرا و سیال بودن واقعیت و همچنین استفاده از نظریات مفید در عمل، تأکید می‌ورزیدند (گنجی، ۱۳۸۴: ۳۵۲)؛ علاوه بر اندیشمندان فوق، «کارل مارکس»، «فردریش ویلهلم نیچه»، «ارنست ماخ» و «چارلز داروین» نیز هر یک به گونه‌ای بر فلسفه و روش پراگماتیسم تأثیرگذار بوده‌اند.

۱. نظریه‌ی داروین و فرضیه‌ی تکامل او در خصوص بقای اصلح در طبیعت (که مطابق با آن در جریان تنازع بقا، قوی، ضعیف را از میدان بیرون می‌کند)، تأثیر زیادی در پیدایش پراگماتیسم داشت.

به هر حال پراگماتیسم جنبشی با ریشه‌ی آمریکایی است که عمیقاً بر حیات عقلی در آمریکا مؤثر بوده و در بریتانیا نفوذ و تأثیری فزاینده دارد. این روش فلسفی همچون انقلابی علیه سیرت و سنت فلسفی در مدارس آمریکایی و همچنین سیرت و سنت مابعدالطبیعی است که در اروپای آن موقع در حال جلوه‌گری بود. در این بین پراگماتیست‌ها دریافتند که روش و نظریه‌ی آنها در حل مسائل عقلی و پیش بردن سیر ترقی انسان سودمند خواهد بود. به نظر این متفکران، پراگماتیسم انقلابی علیه آرمان‌گرایی و کاوش‌های عقلی محض است که هیچ فایده‌ای برای انسان ندارد. همچنین فلسفه‌ی پراگماتیسم، روشی در حل مسائل عقلی است که می‌تواند در سیر ترقی انسان بسیار سودمند باشد.

در فلسفه‌ی پراگماتیسم، انطباق با واقعیت عینی از اهمیت چندانی برخوردار نیست و حقیقت هر چیز به وسیله‌ی نتیجه‌ی نهایی آن اثبات می‌شود. بر این اساس فلسفه‌ی پراگماتیستی از هدف‌های نظری خالی است و بیشتر به عمل توجه دارد (فولکیه، ۱۳۴۷: ۳۵۷). تصویری که پراگماتیست‌ها از جهان ارائه می‌دهند، با سایر فلسفه‌ها تفاوت دارد. به عنوان نمونه ماتریالیست‌ها، ایده‌آلیست‌ها و دیگران، تصویری از جهان نشان می‌دهند که همیشه دارای پاره‌ای اوصاف معین است، اما پراگماتیست‌ها با جهانی متکثر روبرو هستند؛ جهانی با اوصاف و امکانات بسیار که نمی‌توان همه را یک باره مطالعه و بررسی کرد؛ بلکه باید به طور آزمایشی، همان‌گونه که ظاهر می‌شود و بسط و تحول می‌یابد، مطالعه شود. همچنان که سیر و جریان طبیعت پیش می‌رود، فهم ما درباره آن نیز به همان نحو باید در حال پیشرفت و رشد و نمو باشد. این مسأله را ویلیام جیمز چنین توضیح می‌دهد: «ما فقط برای حل مشکلاتمان می‌اندیشیم... بسیاری از نظریات متعارف فلسفی برای حل مسائل زندگی و رفع مشکلاتی که انسان در تجربه با آنها روبرو است، کم ارزش یا بی ارزش است؛ مثلاً این نظر که جهان ما عالمی معنوی است» (پاپکین و استرول، ۱۳۸۶: ۳۹۰-۳۸۷).

در مجموع می‌توان ویژگی‌های جهان و جهان‌بینی پراگماتیست‌ها را در مشخصه‌های زیر دسته‌بندی کرد:

۱. جهان هر چه هست، آینده است. در واقع توجه زیادی به آینده دارند و جهان را آنچه خواهد شد، فرض می‌کنند.

۲. در جهان چیز ثابتی وجود ندارد و همه چیز در حال تغییر است.

۳. جهان ناامن است و وضعی نامعلوم دارد؛ زیرا همه چیز در حال تغییر است و وضع معینی وجود ندارد.

۴. جهان ناقص و نامعین است. جهان ماشینی نیست که کامل باشد و وضع آن از نظر وقوع حوادث معلوم باشد؛ بلکه در حال رشد و گسترش است. وقایع تازه رخ می‌دهد و قوانین تازه به وجود می‌آید.

۵. جهان کثیر است و از جهان‌های کثیر فراهم آمده است.

۶. جهان هدف خود را در خود دارد. ارزش در جریان زندگی ظاهر می‌شود. آنچه هست، از آنچه باید باشد، جدا نیست و ارزش‌های واقعی تحت تأثیر اوضاع و احوال واقعی قرار می‌گیرند.

۷. جهان واقعی‌تری و رای تجربه ندارد و آنچه هست در تجربه ظاهر می‌گردد.

۸. انسان با طبیعت یا جهان، پیوسته و مربوط است. انسان نیز همچون طبیعت در جریان تکامل قرار دارد.

۹. انسان و محیط روی هم تأثیر می‌گذارند و در ارتباط با یکدیگر قرار دارند. از این‌رو انسان نه مجبور و اسیر حوادث و سرنوشت است و نه در فعالیت‌های خود دارای آزادی کامل می‌باشد.

۱۰. جهان پیشرفت را تضمین نمی‌کند. جهان پیوسته موافق میل انسان نیست؛ در عین حال قابل اصلاح و پیشرفت است و در این زمینه، انسان نقش مهمی دارد. در واقع انسان تا حدی می‌تواند در کنترل وقایع مؤثر باشد (شریعتمداری، ۱۳۸۴: ۳۷۴-۳۷۱).

بر این اساس می‌توان پراگماتیسم را واکنشی در برابر ایده‌آلیسم و تمام نظریه‌های آرمان‌گرایانه دانست. زیرا پراگماتیست‌ها بر خلاف ایده‌آلیست‌ها اعلام کردند که انسان تنها به آن چیزی معرفت دارد که از طریق حواس تجربه کرده است. از این‌رو در نگرش فلسفی پراگماتیسم، مجموعه‌ی امور به صورت محض، انتزاعی و نامربوط به زندگی نیست، بلکه وظیفه‌ی اصلی آن حل مسائل انسانی است. به همین سبب نیز در قلمرو معرفت‌شناسی، پیروان پراگماتیسم معتقدند که معرفت از طریق تجربه حاصل می‌شود و تجربه چیزی جز تعامل فرد با محیط نیست. پدیدارها پیوسته در حال تغییر هستند و در نتیجه، تغییر، تنها واقعیت موجود است. ثمره‌ی چنین دیدگاهی، نسبی و مشروط بودن حقیقت است.

ب) بررسی روش پراگماتیسم

پراگماتیسم نخست یک نظریه درباره‌ی حقیقت و سپس یک روش برای کشف آن است. روش پراگماتیستی، روشی برای حل نزاع‌های متافیزیکی است که می‌توانند پایان‌ناپذیر باشند. آیا جهان واحد است یا متکثر؟ مقدر است یا آزاد؟ مادی است یا روحی؟ اینها مفاهیمی هستند که هر کدام ممکن است درباره‌ی جهان صادق باشند یا نباشند؛ اما نزاع بر سر چنین مفاهیم و دیدگاه‌هایی پایان‌ناپذیرند. در این بین روش پراگماتیستی، کوششی برای تفسیر هر مفهوم به کمک ردگیری پیامدهای عملی مربوط به آن است. روش پراگماتیستی نه به معنای نتایجی خاص، بلکه فقط به معنای یک شیوه‌ی جهت‌گیری است. شیوه‌ای که مبتنی بر روی‌گرداندن از اصول، مقولات و ضروریات تصوری و روی کردن به ثمرات، نتایج و امور واقع می‌باشد (جیمز، ۱۳۷۰: ۴۶-۴۰).

روش پراگماتیسم بر این اصل استوار است که درباره‌ی هر نظریه یا آموزه‌ای باید بر پایه‌ی نتایجی که از آن به دست می‌آید، داوری کرد. به نظر پراگماتیست‌ها، اگر عقیده‌ای به نتیجه‌ی خوب و کارآمد برای انسان بیانجامد، باید آنرا حقیقی قلمداد کرد. در واقع حقیقت چیزی نیست که مستقل و مجرد از انسان وجود داشته باشد. پیش از آنکه نظریه‌ی پراگماتیسم شکل بگیرد، اکثر قریب به اتفاق نظریات، حقیقت را امری جدا از انسان تلقی می‌کردند. در این بین پراگماتیسم نه تنها حقیقت را امری جدا از انسان نمی‌داند، بلکه تنها دلیل اثبات یا ابطال یک نظر را در این نکته جستجو می‌کند که نظریه به درد انسان می‌خورد یا اینکه مؤثر و کارآمد نیست. بدین ترتیب، معنای صدق قضیه در پراگماتیسم تغییر یافت. صدق هر گزاره، فقط توسط نتایج عملی آن سنجیده شد و نه در مقایسه با واقعیت خارجی که شاید از حوزه‌ی شناخت انسان خارج باشد. یک فکر یا عقیده تا وقتی که فقط عقیده است، به خودی خود نه صحیح است و نه غلط؛ بلکه فقط در جریان آزمایش و کاربرد عملی آن است که بر حسب نتایجی که از آن نظر گرفته می‌شود، صادق یا کاذب می‌شود. به همین سبب علی‌رغم آنکه از لحاظ منطقی و روش‌شناسی، پراگماتیسم روشی در فلسفه‌ی مدرن محسوب می‌شود، اما با اعتراف به غیرممکن بودن اثبات بعضی مسائل، آنها را با توجه به کاربردشان در زندگی انسان می‌پذیرد. مثلاً دین از نظر فلسفه‌ی مدرن جای بحث ندارد، چون علمی نیست؛ ولی پراگماتیسم آنرا با توجه به کاربردش که فوایدی (اخلاقی، اجتماعی و...) هم برای بشر دارد، می‌پذیرد.

در روش پراگماتیسم، افکار و عقاید همچون ابزارهایی برای حل مسائل و مشکلات بشر هستند. این افکار تا زمانی که اثر مفیدی دارند، صحیح و حقیقی‌اند و پس از آن غلط و خطا می‌شوند. به عبارت دیگر، عقیده‌ای ممکن است مدتی به کار آید و مؤثر شود و از این‌رو فعلاً حقیقی است؛ لیکن بعداً ممکن است نتایج رضایت‌بخش نداشته باشد و آن موقع، به نظریه‌ای باطل و خطا تبدیل می‌گردد. بدین ترتیب حقیقت چیزی ساکن و

تغییرناپذیر نیست؛ بلکه با گذشت زمان، توسعه و تحول می‌یابد. آنچه در حال حاضر صادق است، ممکن است در آینده صادق نباشد؛ زیرا در آینده، افکار و نظریات دیگری بر حسب شرایط و اوضاع جدید، حقیقی شده و متداول می‌گردند. فی‌الواقع در روش پراگماتیستی به جای آن که اثبات شود یک گزاره‌ی صادق و مطابق با واقع است، نشان داده می‌شود که اعتقاد به آن، آثار مثبتی در زندگی انسان دارد یا خیر.

بنابراین، انسان هیچگاه به حقیقت مطلق نخواهد رسید. زیرا علم انسان به همراه مسائل و مشکلات آن همیشه در حال تغییر است و در هر مرحله، حقیقت، همان چیزی خواهد بود که انسان را قادر می‌سازد تا به نحو رضایت‌بخش، مسائل و مشکلات جاری آن زمان را بررسی و حل کند. در واقع از دیدگاه پراگماتیسم، آزمون هر عقیده‌ای این است که آن عقیده چه تغییری در زندگی شخصی به وجود می‌آورد. چنین امری به پدیده‌های انسانی، شکل شخصی و فردی می‌دهند. به همین دلیل پراگماتیست‌ها به گونه‌ای فلسفی با هر چه که انتزاعی، شکل‌گرایانه، خردگرایانه و آموزه‌ای است، مخالفت می‌ورزند (شفلر، ۱۳۶۶:۱۳۴).

آثار و پیامدهای پراگماتیسم در قلمرو سیاست و حکومت

در مکتب پراگماتیسم، نه تنها مسائل فلسفی و منطقی، بلکه مسائل مربوط به انسان و جامعه نیز مورد توجه قرار می‌گیرد. این نگرش فلسفی، در جستجوی خود برای ارائه‌ی تفسیر کاملی از زندگی انسان، می‌کوشد که ذهن و طبیعت، زبان و اندیشه، عمل و معنا، و شناخت و ارزش را به هم مرتبط سازد و بر اهمیت اساسی اندیشه انتقادی، روش منطقی و آزمون تجربی در حوزه‌های مختلف کوشش‌های انسانی تأکید کند (شفلر، ۱۳۶۶:۱۵).

پراگماتیست‌ها فرد و جامعه را از یکدیگر مجزا نمی‌دانند و چنین می‌پندارند که افراد در جامعه و توسط جامعه شکل می‌گیرند، اما در عین حال انسان خلاق، کنش فردی و اجتماعی را چنان می‌سازد که هست. وقتی بین جامعه و افراد وحدت و یگانگی باشد،

واکنش‌های اجتماعی آنها تعدیل و اصلاح می‌گردد و موضوع چنین می‌شود که هر فرد چه اثری بر اجتماع باقی گذاشته و چه تأثیری از آن پذیرفته است. در چنین برداشتی، افراد بازیگر نقش‌ها نیستند، بلکه بدون آنکه بر تفوق خواسته‌ها و انگیزش‌ها و ارزش‌های فردی پافشاری کنند، در کنش اجتماعی سهیم هستند (توسلی، ۱۳۷۶:۲۷۸)؛ از دیدگاه پراگماتیست‌ها، مرز قاطعی میان علوم طبیعی و اجتماعی، میان علوم اجتماعی و سیاست و همچنین میان سیاست، فلسفه و ادبیات نیست؛ همه‌ی حوزه‌های فرهنگ، اجرای کوششی واحد، برای بهتر ساختن زندگی است (رورتنی، ۱۳۸۴:۳۰).

براساس این نگاه به فرد و جامعه، رویکرد جدیدی به سیاست در قرن بیستم ظاهر شد که بجای بحث بر سر درستی یا نادرستی ابزارها و شیوه‌های حکومت از سوی سیاستمداران، نتایج عملی آنها را مورد داوری قرار می‌داد. فلسفه و منطق پراگماتیستی به حدی در جوامع امروزی تأثیرگذار بوده که در دوران معاصر، اصطلاح «پراگماتیسم سیاسی» از کاربرد بسیار زیادی برخوردار شده است. این اصطلاح بیشتر به معنای «واقع‌گرایی»، «مصلحت‌اندیشی» و «عمل‌گرایی» مورد استفاده قرار می‌گیرد. بر این اساس، دولت‌مردان و سیاست‌مداران «پراگماتیست» به کسانی اطلاق می‌شود که امکانات عملی و مصلحت روز را بر معتقدات خود مقدم می‌شمارند و برای پیشرفت مقاصد خود یا ماندن بر مسند قدرت، انعطاف نشان می‌دهند.

الف) ابعاد نظری پراگماتیسم سیاسی

به لحاظ نظری، در حوزه‌ی سیاست و حکومت می‌توان به ویژگی‌های مختلفی از پراگماتیسم اشاره نمود که هر یک از آنها به نحوی بر عمل سیاسی تأثیرگذار می‌باشند. از جمله‌ی این ویژگی‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

۱. ابزارگرایی: در یک نگرش پراگماتیستی، هدف، وسیله را توجیه می‌کند. به این معنا که سیاستمداران عمل‌گرا، از هر راه و شیوه‌ای برای دستیابی به اهداف استفاده می‌کنند.

۲. **عدم پابندی به اخلاق:** در پراگماتیسم سیاسی، عملاً امری به نام اخلاق وجود ندارد. در این نگرش، فضائلی همچون راستگویی، پرهیز از دروغ، پرهیز از فریب، پرهیز از تهمت، عهد شکنی، ریاکاری و...، تا آنجا پذیرفتنی هستند که ممانعتی برای انسان در رسیدن به اهداف ایجاد نکنند. اگر قرار باشد یا مجبور شویم که بین این فضائل و یا عقب‌نشینی و شکست و یا عدم دستیابی به آنچه مورد نظر است، یکی را انتخاب کنیم، باید بدون تأمل، فضائل را کنار گذاشت و به آنچه که عملاً انسان را در رسیدن به هدف یاری می‌رساند، عمل کرد؛ بنابراین، اخلاق، موضوعیت خود را از دست می‌دهد. چرا که هر لحظه ممکن است رفتار انسان را مقید به قیدی نماید که به مثابه مانع عمل کند. در نتیجه با توجه به اینکه پراگماتیسم و فلسفه‌ی وجودی آن، اساساً برای گذشتن از موانع به وجود آمده، لذا در عمل، اخلاق را یکسره باید به سویی نهاد و چیزی را برگزید که مفید و سودمند است و منافع را تأمین می‌کند. این امر حتی موجب ضد اخلاق بودن فلسفه و سیاست پراگماتیستی نیز شده است.

۳. **رد هرگونه اصول‌گرایی:** پراگماتیسم با هر نوع قاعده‌ی از پیش تعریف شده، مخالف است؛ چرا که پابندی به هر اصل مشخصی، لزوماً ایجاد یک قید است و چون مقید بودن، در نقطه‌ی مقابل توانایی انعطاف منطبق بر مصالح است، بنابراین هر نوع اصول‌گرایی، صرف‌نظر از ویژگی‌های آن، به عنوان مانع مطرح می‌شود و هرچه این اصول از ساختار محکم‌تری برخوردار باشد، ارتجاعی‌تر و عقب‌افتاده‌تر است.

۴. **طرد هرگونه ایدئولوژی و مکتب‌گرایی:** یکی از مسائلی که پراگماتیسم سیاسی به شدت با آن مخالفت می‌ورزد، ایجاد چارچوب‌های تفکری و ایدئولوژیک است که موجب تحمیل اندیشه بر عمل می‌شود.

۵. **واقع‌گرایی:** توجه به عناصر واقعی و آنچه که هست، از جایگاه مهمی در پراگماتیسم سیاسی برخوردار است. عدم توجه به آرمان‌ها و آرمان‌گرایی به عنوان مبدأ و

پایه‌ی اساسی تفکر، همواره یکی از ویژگی‌های سیاست‌های پراگماتیستی بوده است. از این حیث حتی می‌توان پراگماتیسم را واکنشی در برابر ایده‌آلیسم محسوب نمود.

۶. انعطاف پذیری بیش از حد: یک پراگماتیست کاملاً منعطف است و قادر به تطبیق خویش با شرایط متضاد می‌باشد. در واقع این شرایط است که چگونگی عمل و رفتار را تعیین می‌کند. بنابراین تطبیق با شرایط و تشخیص کارآیی عملی اتخاذ یک رفتار، صلاح بودن یا صلاح نبودن اتخاذ آن رفتار را تعیین می‌کند. در این تفکر، از پیش نمی‌توان تشخیص داد و یا تعیین کرد که چه چیز به صلاح است و چه چیز به صلاح نیست، بلکه در عمل باید دید که منافع در کدام جهت تأمین می‌شود.

۷. منفعت‌طلبی: از نظر پراگماتیسم سیاسی، آنچه اهمیت دارد، اصل منفعت است. مطابق این اصل، باید نتیجه یا سود پایان عمل را لحاظ کرد. بر این اساس، کسب، حفظ و افزایش منفعت یکی از ویژگی‌های اساسی پراگماتیسم سیاسی محسوب می‌شود.

۸. تاکید بر همکاری به جای رقابت: پراگماتیست‌ها بر این باورند که مفهوم همکاری باید جانشین مفهوم رقابت شود؛ زیرا همکاری بیش از رقابت با طبیعت انسانی سازگار است و در حوزه‌ی سیاسی نیز می‌تواند در دستیابی به منافع مؤثرتر از رقابت عمل کند.

۹. عدم وجود رژیم سیاسی ایده‌آل: پراگماتیست‌ها پندار یک آرمانشهر را که از خلال یک پروژه‌ی جهان‌شمول طرح‌ریزی شده باشد، نفی می‌کنند و معتقدند نه تنها رژیم سیاسی ایده‌آل وجود ندارد، بلکه اراده‌ی تحمیل چنین چیزی به جامعه موجب بروز خطراتی جدی برای آزادی‌ها خواهد شد.

۱۰. توجه و تأکید بر دموکراسی: از نظر پراگماتیست‌ها، دموکراسی هنر مدیریت منافع همزمان با رودررو کردن آراء و پذیرش چندگانگی است. گسترش دادن خود، غنا بخشیدن به خود، خودآفرینی، ممتاز شدن با امتیازهای شاخص فردی، متحقق ساختن خود

و فردیت خود، فقط با دموکراسی ممکن است و شکل و مرزهای آنرا توافق آراء یا اجماع تعیین می‌کند (Rorty, 1988:154)؛ بر این اساس پراگماتیست‌ها لازمه‌ی تحقق اهداف متعالی را وجود دموکراسی می‌دانند. دموکراسی بستر تبادل آزادانه‌ی افکار را مهیا و مقدمات رشد حقیقی فرد را آماده می‌کند. در نتیجه رابطه‌ی تنگاتنگی میان دموکراسی و پراگماتیسم سیاسی وجود دارد. از دیدگاه پراگماتیسم سیاسی، دموکراسی صرفاً یک نوع حکومت نیست، بلکه شیوه‌ی زندگی مشترک و توأم با تفاهم و همکاری است که از آن با عنوان «تجربه‌ی مشترک» یاد می‌شود.

ب) پراگماتیسم سیاسی در عمل

در عرصه‌ی عمل، سیاست مبتنی بر پراگماتیسم از نقش و جایگاه مهمی در سیاست داخلی و خارجی کشورها برخوردار است. به نحوی که در عرصه‌ی داخلی، سیاستمداران و احزاب حامی خط‌مشی‌های پراگماتیستی از سایر سیاستمداران و احزاب قابل تشخیص هستند. با توجه به آموزه‌های پراگماتیستی، خط‌مشی اصلی این سیاستمداران و احزاب را می‌توان در مواردی همچون کسب و حفظ قدرت، عمل‌گرایی، مصلحت‌اندیشی، میانه‌روی و محافظه‌کاری مشاهده نمود. به عنوان مثال دو حزب «جمهوری‌خواه» و «دموکرات» در آمریکا، با پیروی از سیاست‌های پراگماتیستی به شکل دادن جریان سیاست و دستور کار امور سیاسی در این کشور کمک کرده‌اند. به نحوی که این احزاب، نه تنها مناقشات حاصل از شکاف‌های اجتماعی، انگیزش‌های عقیدتی و... را در آمریکا به حداقل رسانده‌اند، بلکه عملاً خود را به عنوان دو حزب قدرتمند و باثبات به جامعه تحمیل کرده و منافع زیادی را نیز کسب می‌کنند.

به طور کلی امروزه آموزه‌های پراگماتیسم در زندگی سیاسی برخی از کشورهای جهان رسوخ کرده است؛ به نحوی که اصل سودگرایی و کارآمد بودن در عمل، به ستون فقرات مشروعیت نظام‌های دموکراسی مبدل شده است. به عنوان مثال دموکراسی از آن

جهت که کارآمدتر است، بر سلطنت مطلقه‌ی شاهی ارجحیت دارد. اما اگر کسی به گونه‌ای محورهای سازنده‌ی قدرت را قانع سازد که سلطنت مطلقه‌ی شاهی کارآمدتر از نظام دموکراسی است، آنگاه نتیجه‌ی تفاوت پیدا خواهد کرد. این مثال نشان می‌دهد که پراگماتیسم سیاسی از یک‌سو نسبی است و از سوی دیگر بیشتر به فرجام و نتیجه توجه دارد تا به اصول و مقدماتی که در آغاز برای کسب مشروعیت عرضه شده است.

بنابراین پراگماتیسم سیاسی در کنار مزایایی که دارد، مشکلاتی هم خلق می‌کند که می‌تواند به صورت جدی کارآمدی هر سیستمی را زیر سؤال ببرد و از مشروعیت آن بکاهد. به همین سبب اصل پراگماتیسم در کشورهای امروزی، در چارچوب قوانینی جای دارد که به مرور زمان از سوی عموم پذیرفته شده است. این قوانین، قاعده‌ی بازی را برای نیروهای سیاسی مشخص می‌سازد و آنان براساس قانون ملزم به رعایت آن هستند. به عنوان مثال از نظر پراگماتیست‌ها، تاریخ آمریکا نشان می‌دهد که چگونه پراگماتیسم سیاسی به تغییر و تحول دموکراسی در این کشور منجر شده است. بر این اساس در دموکراسی آمریکایی، شکلی از حکومت مردان سفیدپوست و نسبتاً ثروتمند طبقه‌ی متوسط که در راستای تأمین منافع خود عمل می‌کردند، به تدریج تحت فشار افکار عمومی، تحول یافته و به شکل حکومتی درآمده که در آن، دیگر ضرورتی ندارد که برای تبدیل شدن به چهره‌ای مهم در عرصه‌ی اداره‌ی امور اجتماعی، افراد حتماً پول‌دار، سفیدپوست، مرد و یا مسیحی باشند. پراگماتیست‌ها وقوع این تحولات را نتیجه‌ی اتخاذ اصول جدید نمی‌دانند، بلکه چنین تحولاتی را ناشی از دگرگونی تأویل رایج از اصول قدیمی، به موازات از میان رفتن تعصبات سنتی، با اتکا به احساسات ممنوع دوستانه تلقی می‌کنند، که در گذر زمان و با مشاهده‌ی نتایج اعمال مختلف روی داده است.

در واقع، از دیدگاه پراگماتیسم، چنین امری ثابت می‌کند که تداوم قدرت سیاسی بدون برخورداری از انعطاف‌پذیری پراگماتیستی، کار دشواری است. به همین سبب برخی

از اندیشمندان معتقدند که پراگماتیسم سیاسی می‌تواند سریع‌ترین رشد را در محیطی با مشرب سیاسی مشترک و نگرشی نسبتاً مورد پذیرش عام از مبانی و اصول موجود سیاسی داشته باشد. به عنوان مثال، در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری نظیر آمریکا، موفقیت سیاست پراگماتیک در گرو محیطی است که در آن، وفور نسبی اقتصادی، تضاد میان طبقات یا گروه‌های اجتماعی را در حداقل ممکن نگاه دارد و محدوده‌ی قابل ملاحظه‌ای را جهت فرآیند پراگماتیک فراهم نماید.

در بعد خارجی و روابط کشورها با یکدیگر نیز می‌توان پراگماتیسم سیاسی را مشاهده نمود؛ به نحوی که امروزه کسب منفعت، بی‌توجهی به آرمان‌ها، بی‌اعتنایی به اخلاقیات و همچنین استفاده از روش‌های نادرست به منظور دستیابی به منافع و افزایش قدرت ملی، از جمله مهم‌ترین شاخص‌های سیاست خارجی عمل‌گرا محسوب می‌شوند.

در یک سیاست خارجی عمل‌گرا، نتیجه‌ی نهایی مهمتر از شیوه‌ای است که اتخاذ می‌شود. در واقع هدف، وسیله را توجیه می‌کند. به عنوان نمونه، در جریان تهاجم نظامی ایالات متحده آمریکا به افغانستان و عراق، علی‌رغم آنکه سیاستمداران آمریکایی از هزینه‌های مالی و تلفات انسانی چنین عملی آگاهی داشتند، با این حال به سبب منفعی که برای خود متصور بودند، به آن عمل دست زدند و برای دولت آمریکا اهمیتی نداشت که در جریان این تهاجم نظامی، چند هزار تن جان خود را از دست خواهند داد و یا با مشکلات مختلفی نظیر آوارگی، گرسنگی و... مواجه خواهند شد؛ آنچه برای سیاستمداران آمریکایی اهمیت داشت، منفعی بود که از این حمله‌ی نظامی عاید ایالات متحده می‌شد. البته پیگیری سیاست‌های پراگماتیستی همواره دارای نتایج منفی نیست و در بعضی از موارد می‌تواند کشورها را در دستیابی به منافع مثبت نیز یاری رساند.

نقد پراگماتیسم

ویلیام جیمز در کتاب «پراگماتیسم» که شاید بتوان آنرا مهم‌ترین منشور نحله‌ی پراگماتیسم دانست، ادعا کرده است که پراگماتیسم را می‌توان «نظریه حقیقت» به شمار آورد؛ اما به اعتقاد بسیاری از منتقدان، پراگماتیسم را نمی‌توان نظریه حقیقت دانست؛ زیرا پراگماتیسم نه تعریف حقیقت است، و نه معیار آن. جیمز در پاسخ به منتقدان پراگماتیسم می‌گوید: «تفاوت پراگماتیست‌ها با غیرپراگماتیست‌ها در معنای واژه‌ی حقیقت است. پراگماتیست‌ها وقتی از حقیقت سخن می‌گویند، منظورشان منحصرأ چیزی راجع به تصورات و کارایی آنها است؛ در حالی که ضدپراگماتیست‌ها وقتی از حقیقت سخن می‌گویند، منظورشان خود اشیاء است.» (جیمز، ۱۳۷۰:۱۴۵).

مدافعان پراگماتیسم دست‌کم دو دلیل زیر را در حمایت از روش و فلسفه‌ی خود مطرح می‌کنند:

۱. با توجه به محدودیت عمر و امکانات بشر، چاره‌ای جز اهم و مهم کردن امور نیست.

۲. برای تشخیص حقانیت رأی یا گزاره‌ای که برای غایات علمی ارائه شده، استناد به فواید و نتایج آن می‌تواند راهگشا باشد. همانطور که در درمان اختلالات روانی یا در آزمون داروهای جدید، معمولاً به کارایی عملی هریک از آنها استناد می‌کنند، لذا در امور نظری نیز که مباحث و اختلاف نظر آنها پایان‌ناپذیر است، این ملاک می‌تواند موجب ترجیح یک طرف گردد (آذربایجانی، ۱۳۸۵:۱۶۰).

اما به رغم حمایت‌های همه‌جانبه‌ی مدافعان پراگماتیسم از این نحله‌ی فکری، با این حال مکتب اصالت عمل نیز همانند سایر مکاتب دارای منتقدان بی‌شماری است.

اکثر نقدهای وارد شده بر پراگماتیسم، در حوزه‌ی روش‌شناسی و معرفت‌شناسی است. از نظر منتقدان، نمی‌توان پراگماتیسم را به عنوان معیاری برای شناخت «چیستی

حقیقت» محسوب نمود؛ زیرا در چنین حالتی، حقیقت امری نسبی و شخصی می‌شود و معیاری برای سنجش آن وجود نخواهد داشت. به عبارت دیگر، ممکن است قضیه‌ای که برای شخصی مفید است، برای دیگری غیرمفید باشد. افزون بر این، خود پراگماتیسم نیز به همان مشکلی گرفتار است که جیمز معتقد بود عقل‌گرایان به آن دچار هستند. بر این اساس جیمز اعتقاد داشت که مفهوم حقیقت از دیدگاه عقل‌گرایان مبهم است؛ حال در تعریف خود او نیز «فایده و ثمره‌ی عملی اعتقادات» ابهام دارد و آشکار نیست که مراد از آن چیست. آیا فایده‌ی فردی مراد است یا فایده‌ی جمعی؟ فایده‌ی اخروی یا فقط فایده‌ی دنیوی؟

از این رو اگر کسی پراگماتیسم را معیار حقیقت بداند، دیدگاه او اشکال دارد؛ چون به موارد نقض بسیاری می‌توان اشاره کرد که قضایای مفید و سودمندی هستند، اما مطابق واقع نبوده و کاذب می‌باشند. بنابراین پراگماتیسم نمی‌تواند مبنایی برای تعریف یا معیار حقیقت باشد.

از جمله مهمترین نقدها و اشکالاتی که بر منطق پراگماتیسم وارد شده، می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

۱. به فرض صحت معیار عمل برای حقیقت، همیشه نمی‌توان از آن استفاده کرد؛ زیرا در واقع، این نظریه مستلزم نسبی‌گرایی است؛ بدین معنی که سودمندی، مصلحت و فایده داشتن نسبت به اشخاص و فرهنگ‌ها و زمان‌های مختلف متفاوت می‌شود. در نتیجه، ممکن است حقیقت برای افراد مختلف، متفاوت باشد؛ یعنی، یک عمل برای عده‌ای خوب و مفید باشد و برای عده‌ای دیگر مضر تلقی شود. حتی ممکن است که یک باور برای یک فرد در یک زمان و یک شرایط خاص، سودمند باشد ولی در زمان‌ها و شرایط دیگر سودمند نباشد و آشکار است چنین پیامدی مستلزم نسبی‌گرایی است (حسین‌زاده، ۱۳۸۵: ۱۱۶).

به عبارت دیگر در این نظریه، «حقیقت» فقط به وسیله‌ی الفاظی همچون «خوب» و «مفید» تعریف شده که مبهم است؛ زیرا این‌گونه مفاهیم، برای یک راهزن، به یک معنی و برای یک انسان خیرخواه، به معنی دیگری است؛ اما اینکه کدام دسته از این تمایلات را می‌توان حقیقت دانست، از دیدگاه پراگماتیسم، جوابی ندارد. بنابراین یک کشمکش دائمی و بی‌نتیجه در خصوص «مفید بودن» و «حقیقت داشتن» درمی‌گیرد.

۲. منطق پراگماتیسم حداقل این شناخت خود معیار و بدیهی را می‌پذیرد که: «عمل، معیار شناخت» است. مثلاً اگر قضیه‌ی آب در ۱۰۰ درجه جوش می‌آید را در عمل بسنجیم، درستی آن معلوم می‌شود، اما اینکه از کجا بدانیم در تطابق با فرضیه‌ی درست است، از نظر پراگماتیست‌ها امری بدیهی می‌باشد. این مسأله کل منطق پراگماتیسم را زیر سؤال می‌برد. زیرا از نظر آنها، امور باید مفید و خوب باشند تا مورد قبول واقع شوند و امر بدیهی عملاً وجود ندارد.

۳. این مسأله که: «معیار شناخت، عمل است»، نیز همواره درست از آب در نمی‌آید؛ چنانکه راسل در این زمینه می‌گوید: اگر شناخت درست باشد، در عمل نتیجه می‌دهد؛ اما نمی‌توان گفت اگر در عمل نتیجه داد، پس شناخت درست است. به عنوان مثال، این عبارت که: «اگر این جسم گردو باشد، گرد است» درست است ولی این عبارت که: «اگر این جسم گرد باشد، گردوست» همواره درست نیست. بنابراین هرچه در عمل نتیجه دهد، الزاماً صحیح نیست.

۴. اگر این گزاره که «عمل، معیار اندیشه است» را بر مبنای خود پراگماتیسم با عمل بسنجیم، آنگاه رد می‌شود. زیرا ممکن است نظریه‌ای سودمند باشد، اما صادق نباشد. مانند نظریه هیئت بطلمیوسی که قرن‌ها نتایج عملی مفیدی در حوزه‌های مختلف علوم داشت، ولی امروزه کذب و بطلان آن نظریه مورد اتفاق همگان حتی طرفداران معرفت‌شناسی پراگماتیستی است (حسین‌زاده، ۱۳۸۵: ۱۱۶-۱۱۷).

همچنین اگر یک فرد از طریق دزدی مشکلات مالی خود را حل کند، آنگاه به عمل دزدی همانند یک کار خوب و مفید می‌نگرد؛ در حالی که این عمل کاملاً قبیح است. بنابراین نمی‌توان صرفاً عمل را معیار اندیشه دانست. البته پراگماتیست‌ها درباره‌ی این اشکال که اگر ملاک حقیقت، عمل باشد، دزد هم کار خود را حق می‌داند چون برای او مفید است، می‌گویند: علاوه بر نتایج مستقیم باید آثار غیرمستقیم و نهایی را هم مدنظر داشت. بنابراین، اگرچه دزدی به گونه‌ی مستقیم به حال دزد مفید است، اما برای جامعه زیان‌بار می‌باشد. ضمناً اگر او به خاطر دزدی تنبیه شود، آنگاه دیگر چنین کاری را تکرار نمی‌کند. در مقابل منتقدان می‌گویند چقدر باید منتظر ماند تا دزد تنبیه گردد و دستاوردهای آن دیده شود؛ بنابراین «خوب همان نیست که به کار آید».

مرحوم شهید مطهری نیز در رابطه با این اصل پراگماتیستی که می‌گوید عمل معیار اندیشه است، نقدی را مطرح کرده است. به عقیده‌ی وی، اگر عمل و حقیقت را با یکدیگر توأم بدانیم، به این معنا خواهد بود که هرچه از عمل برآید، عین حقیقت است و اگر نتیجه‌ای از عمل حاصل نشود، آنگاه حقیقتی وجود ندارد. شهید مطهری به این نکته اشاره می‌کند که اگر عمل را کلید شناخت بدانیم و آنگاه انسان وارد هیچ‌گونه عملی نشود، یعنی، در خانه‌ی خود بنشیند و درها را به روی خویش ببندد، ابداً نمی‌تواند جهان را بشناسد. از نظر ایشان، به رغم آنکه می‌توان عمل را کلید شناخت محسوب نمود، با این حال نباید تنها به این معیار اکتفا کرد. زیرا در چنین حالتی انسان تنها یکی از درهای شناخت را به روی خود باز می‌کند و سایر درها را می‌بندد. علاوه بر این، پراگماتیست‌ها عمل را تنها منحصر به «عمل عینی» می‌کنند که همان مشاهده و بررسی تجربی است (مطهری، ۱۳۷۱: ۲۳۶-۲۳۸) و مسلماً چنین امری به محدودیت در امر شناخت می‌انجامد.

۵. این مسأله که هر حقیقتی مفید است، مستلزم این است که حداقل یک قضیه‌ی مطلقاً حقیقی و کلی وجود داشته باشد. درواقع اگر پراگماتیست‌ها این قضیه که هر حقیقتی

مفید است را بپذیرند، آنگاه یک حقیقت نظری و کلی را پذیرفته‌اند و این در حالی است که از نظر آنها، هیچ حقیقت نظری و کلی وجود ندارد و حقایق تماماً عملی و شخصی‌اند (فولکیه، ۱۳۴۷: ۳۵۸-۳۶۰)؛ بنابراین اگرچه آنها ارزش‌های مطلق و غایت‌های ثابت را انکار می‌کنند و بر عینیت ارزش‌ها تأکید می‌نمایند، اما برای اثبات همین امر نیز ناچار به پذیرش قضایای کلی می‌شوند و بدین ترتیب آنها یکی از مهمترین اصول خود یعنی «انکار حقیقت کلی» را نقض می‌کنند.

البته ممکن است در پاسخ به این اشکال که یک باور نادرست می‌تواند در عمل مفید و کارآمد باشد، این‌گونه پاسخ دهند که «یک باور نادرست شاید برای مدتی سودمند باشد، ولی سرانجام دچار مشکل می‌شود و با باورهای دیگری ناسازگاری می‌یابد»؛ اما باید توجه داشت این توجیه، همان ادعای نظریه‌ی انسجام و پیوستگی است که خود پراگماتیست‌ها به شدت با آن مخالف هستند.

۶. معیار صدق و کذب پراگماتیسم، خودشکن است؛ زیرا اگر نسبت به خود این اصل که «سودمندی ملاک صدق است» سؤال کنیم که آیا این قضیه نیز صادق است؟ و آیا صدق آن به خاطر سودمندی آن است؟ اگر پاسخ این باشد که صدق این قضیه هم به خاطر سودمندی آن است سؤال می‌کنیم واقعاً صدق چه نوع کارایی و سودمندی در مقام عمل دارد؛ و اگر پاسخ دهند که صدق این قضیه به خاطر امری غیر از سودمندی آن است، بدین معناست که از ملاک اولی خود دست کشیده و آنرا استثنای پذیر می‌دانند (حسین‌زاده، ۱۳۸۵: ۱۱۸).

۷. و بالاخره مسائلی مانند انتهای عالم، جبر و اختیار، حسن و قبح، حقیقت مطلق، وجود و عدم خدا و مانند آن، بسیار بزرگ‌تر و وسیع‌تر از آن هستند که نفیاً یا اثباتاً با معیارهای پراگماتیستی قابل‌سنجش و داوری باشند.

نتیجه‌گیری

چنان‌که اشاره شد، پراگماتیسم از لحاظ فلسفی و روش‌شناختی، مکتبی است که بر اصالت عمل توجه ویژه‌ای می‌کند. برخلاف پوزیتیویست‌ها که گزاره‌های فلسفی را بی‌معنا می‌دانستند، تلاش اصلی پراگماتیست‌ها این است که علم نوین را با فلسفه همانند سازند. بنابراین پراگماتیسم از یک سو تولد تجربه‌گرایی هیوم در شکل جدید آن است و از سوی دیگر بر اعتقاد کانت به اصل سود استوار می‌باشد. بر این اساس پراگماتیست‌ها به جای آنکه خود را گرفتار چالش‌های متافیزیکی و نظری کنند، با استفاده از اصل سودگرایی و ارتباط عقیده با عمل، به حقیقت دست می‌یابند. تنها آزمون محتمل بودن حقیقت در فلسفه پراگماتیستی، آن چیزی است که از یک سو به بهترین وجه انسان را به مقصود برساند و از سوی دیگر با حیات و نیازهای انسان سازگارتر و متناسب‌تر باشد. این سازگاری و تناسب باید به صورت تجربی برای انسان اثبات شوند. در واقع روش پراگماتیستی، صدق هر مفهوم را از طریق نتایج عملی و مفید آنها اثبات می‌کند. در چنین دیدگاهی حقیقت امری نسبی و مشروط است و به واسطه‌ی تغییر جوامع و به تبع آنها تغییر فرهنگ‌ها، تغییر می‌کند. در واقع حقیقت به اوضاع و احوال مختلف وابسته است و امکان دارد در هر مکان و زمانی، حقیقت درباره‌ی یک مفهوم، کاملاً متفاوت باشد؛ به همین دلیل، برتراند راسل از آن با عنوان «فلسفه‌ی تجاری» یاد می‌کرد.

البته علی‌رغم انتقادهای شدیدی که از پراگماتیسم صورت گرفته، این جریان همچنان مورد توجه است و فیلسوفانی چون پاتنم، یورگن هابرماس، ریچارد رورتی و رابرت براندوم متأثر از فلسفه‌ی پراگماتیسم به ارائه‌ی نظریات خود پرداخته‌اند. علاوه بر این، پراگماتیسم در گذر زمان، ابعاد و جهات گوناگون به خود گرفته است. به نحوی که آرا و عقاید رورتی موجب شکل‌گیری جریان جدیدی به نام «نو پراگماتیسم» شده است.

به هر حال امروزه پراگماتیسم آگاهانه یا ناآگاهانه به یکی از رویه‌ها و خط‌مشی‌های اساسی در حوزه‌ی سیاست داخلی و خارجی برخی از کشورها مبدل شده است. باید توجه داشت که انسان‌ها هر روزه اعمالی را انجام می‌دهند که برای آنها سود داشته باشد. این اعمال گاهی آگاهانه و در برخی موارد به صورت ناآگاهانه از انسان سر می‌زنند. مسلماً دامنه‌ی چنین رویکردی به جامعه و سیاست نیز کشیده شده است. به نحوی که امروزه برخی از سیاستمداران حتی بی‌آنکه خود بدانند و یا بخواهند، از پراگماتیسم سیاسی پیروی می‌کنند و به اتخاذ روش‌ها و اعمالی می‌پردازند که نتایج سودمندی در بر داشته باشند.

بنابراین در مجموع، باید گفت: اولاً به لحاظ روش‌شناختی، به رغم اینکه می‌توان در برخی موارد عمل را به عنوان کلید شناخت محسوب نمود؛ ولی نباید تنها به این معیار اکتفا کرد؛ زیرا به تعبیر مرحوم شهید مطهری، در این صورت انسان فقط یکی از درهای شناخت را به روی خود باز می‌کند و از سایر راه‌ها باز می‌ماند که نتیجه‌ی آن محدودیت انسان و ناقص ماندن شناخت اوست. به بیان دیگر، در قلمرو شناخت، همانطوری که عمل می‌تواند گاهی معیار باشد، باید توجه داشت که شناخت نظری نیز می‌تواند در این راه برای انسان الهام‌بخش باشد و به تعبیری، در تعامل نظر و عمل است که شناخت انسان بیشتر و کامل‌تر می‌گردد.

ثانیاً در حوزه‌ی سیاست و حکومت نیز هرچند عمل‌گرایی و توجه به نتایج سیاست‌ها همواره لازم و ضروری است، اما با توجه به آسیب‌ها و مشکلاتی که گاهی در پی دارد، کافی نیست. از جمله‌ی این مشکلات، بی‌توجهی به مبانی و اصول، عدم پایبندی به اخلاق و انسانیت، ابزارگرایی، عدم توجه به آرمان‌ها و تقدم منافع بر اخلاق و ارزش‌های انسانی است.

منابع:

۱. آذربایجانی، مسعود. روش‌شناسی ویلیام جیمز در روان‌شناسی دین، مجله حوزه و دانشگاه، سال دوازدهم، ش ۴۹، زمستان ۱۳۸۵.
۲. اسکفلر، اسرائیل. پراگماتیست، ترجمه‌ی محسن حکیمی، تهران، پنگوئن، ۱۳۶۴.
۳. پاپکین، ریچارد و استرول، آروم. کلیات فلسفه، ترجمه و تصحیح: جلال‌الدین مجتبوی، تهران، حکمت، ۱۳۸۶.
۴. توسلی، غلام‌عباس. نظریه‌های جامعه‌شناسی، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۷۶.
۵. جهانگیری، محسن. احوال و آثار و آراء فرانسیس بیکن، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۵.
۶. جیمز، ویلیام. پراگماتیسم، ترجمه: عبدالکریم رشیدیان، تهران، ۱۳۷۰.
۷. حسین‌زاده، محمد. پژوهشی تطبیقی در معرفت‌شناسی معاصر، قم، مؤسسه‌ی آموزشی پژوهشی امام خمینی (ره)، ۱۳۸۵.
۸. خاتمی، محمود. "ملاحظات در باب مدرنیته و پست‌مدرنیسم"، رهیافت‌های فکری - فلسفی معاصر در غرب، به کوشش گروه غرب‌شناسی پژوهشگاه علوم‌انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، پژوهشگاه علوم‌انسانی و مطالعات فرهنگی، ج ۴، ۱۳۸۷.
۹. خرمشاهی، بهاء‌الدین. دین پژوهی، دفتر اول، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲.
۱۰. دوران، ویلیام جیمز. تاریخ فلسفه، ترجمه‌ی عباس زریاب خوئی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۹.
۱۱. رورتی، ریچارد. فلسفه و امید اجتماعی، ترجمه‌ی عبدالحسین آذرنگ و نگار نادری، تهران، نشر نی، ۱۳۸۴.
۱۲. رهنمایی، احمد. سیری در تحولات فرهنگی - سیاسی غرب از یونان باستان تا پایان هزاره دوم، قم، مؤسسه‌ی آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۵.
۱۳. زمانی، مهدی. تاریخ فلسفه غرب ۲، تهران، دانشگاه پیام‌نور، ۱۳۸۶.

۱۴. شریعتمداری، علی. فلسفه: مسائل فلسفی، مکتب‌های فلسفی، مبانی علوم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۴.
۱۵. شفلر، اسرائیل. چهار پراگماتیست، ترجمه‌ی محسن حکیمی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۶۶.
۱۶. فولکیه، پل. فلسفه عمومی یا مابعدالطبیعه، ترجمه‌ی یحیی مهدوی تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.
۱۷. قنبری، آیت. نقدی بر اومانیسم و لیبرالیسم، قم: فراز اندیشه، ۱۳۸۳.
۱۸. کاپلستون، فردریک چارلز. تاریخ فلسفه یونان و روم، ترجمه‌ی جلال الدین مجتوبی، تهران، نشر سروش، ج ۸، ۱۳۸۶.
۱۹. گال، مردیت و همکاران. روش‌های تحقیق کمی و کیفی در علوم تربیتی و روان‌شناسی، ترجمه‌ی احمدرضا نصر و همکاران، تهران، سمت و دانشگاه شهید بهشتی، ج ۱، ۱۳۸۳.
۲۰. گنجی، محمد حسین. کلیات فلسفه، تهران، سمت، ۱۳۸۴.
۲۱. مطهری، مرتضی. مسأله شناخت، تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۷۱.
۲۲. مک کواری، جان. تفکر دینی در قرن بیستم، ترجمه‌ی بهزاد سالکی، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۸.
۲۳. مگی، برایان. فلاسفه بزرگ: آشنایی با فلسفه غرب، ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۲.
۲۴. وال، ژان. بحث در مابعدالطبیعه، ترجمه‌ی یحیی مهدوی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۰.
25. Hookway. Christopher, **Truth, Rationality and Pragmatism**, Oxford: Clarendon Press, 2002.
26. James. William, "Pragmatism's Conception of Truth", **The Journal of Philosophy, Psychology and Scientific Methods**, Volume 4, Number 6, 1907.
27. James. Wiliam, **The Will to Believe and other Essays in Popular Philosophy**, New York, Longmans, 1937.

28. James. Wiliam, **The Varieties of Religious Experience**, America, Penguin Books, 1994.
29. Moore. Edward C, **Charles S. Peirce and the Philosophy of Science**, University of Alabama Press, 1993.
30. Rorty. Richard, **Contingency, Irony, and Solidarity**, Cambridge University Press, 1988.
31. Shook. John R and Margolis. Joseph, **A Companion to Pragmatism**, Blackwell Publishing, 2006.

Archive of SID